



پروانه اسکندری (فروهر) ویژه نامه

از: «آزادی»:

. پروانه اسکندری: مرگ چشمه عدم نیست .

اشعاری از پروانه فروهر

. آخرین گفتگوی تلویزیونی پروانه و داریوش فروهر

از: سایت «فروهرها»:

. سروده ها . نامه ها به مصدق . سخنرانی ها . نوشته ها . مصاحبه ها



پروانه فروهر
۱۳۱۷ - ۱۳۷۷

۱۶ و ۱۵
پائیز و زمستان ۱۳۷۷

"... مرگ چشمه عدم نیست، جویباری است که در دیگران جریان می‌یابد."

پروانه فروهر

گزیده ای از خطابه ای که به مناسبت سالروز تولد مصدق در احمدآباد ایراد کرده است.

چشمهای من مصدق را دیده اند، آن بالای بلند و آن دستهای بزرگ و نوازشگر را، هنوز یادآوری آن دیدارها مرا به چشمه خورشید بدل می‌سازد، رگه، رگه را به دست افشانی می‌کشاند و سرم را از بالندگی و شور تا کهکشانی می‌فرازد... از او گفتن، تاریخ را ورق زدن است... تاریخ کمتر کسی را به یاد دارد چونان او پاک و عاشقانه در راه آزادی جان‌گذاری کند و بخش عمده ای از عمرش را در زندان و تبعید و پس از مرگ استخوانهایش نیز در زنجیر استعمار و استبداد... برای چنین انسانی که به بهای زندگی خود آرمانهای ملتش را واقعیت بخشد دیگر مرگ سرچشمه عدم نیست، جویباری است که در دیگران جریان می‌یابد...

آفت نبود آزادی، این آفت خوفناک و سمج که هر مصیبت دیگری در برابر آن ناچیز است، مدام و مدام چونان کابوسی رنجه اش می‌داشت.

مصدق با ردای قهرمان آزادی، سیاست پیشه ای خردمند و درست کار، پیشگام پیکارهای رهایی بخش، پولاد گذاخته در کوره خیزش مشروطیت که همه فلسفه های سیاسی اش به گرد آرمانهای ملی و آزادیخواهانه شکل گرفته، حکومتش نماد راستین نهادها و شیوه های دموکراتیک بود.

او پدیده های پراکنده و پیوسته اجتماع را از کارها و کسان گرفته تا پایگاه هایشان می دید و می شناخت. برداشت او از جامعه، جهان شمول و در تمامیتی سازمانده و اندام وار به هم می پیوندد، همزمان در پیوستگی و گسستگی، در شدن و بودن.

راستی همچون دیگر فضیلت ها، وسیله ای بود برای رسیدن به هدفهای بزرگ انسانی و در این نظام اخلاقی، وسیله خودداری ارزشی مطلق بود.

در دایره اخلاق او، هدف مرکزی است که وسیله چون محیطی آنرا فرا گرفته و محیط و مرکز علت و شرط یکدیگرند. اگر چیزی را نمی پسندید، باور نداشت، اگر چه خواستنی و پذیرفتنی می نمود و ایمان خطرناک عوام و عوام فریبان بود، پس میزد. مصدق چونان آفتاب از غروب خود طلوع کرد و رهسپار نور گردید.

دغدغه اصلی مصدق همواره حفظ و تقویت ارزشهای مردم سالارانه بود. او ضرورت انتخابات آزاد و تحکیم مبانی پارلمانی با رعایت صبرانه و بر دوام ضابطه های آن تاکید داشت و بر ضد خودکامگی پیکار می کرد. بر اندیشه آزادی و ترقی، محدود کردن قدرت مطلقه برای جلوگیری از دادن امتیاز به بیگانگان و کوتاه کردن دست سرآمدان سنتی قدرت از منافع کشور برای پیشبرد جامعه، پافشار بود... او باور داشت سرچشمه حیات مردمی در یک پیشینه پاک سیاسی و ایثار و شجاعت اخلاقی نهفته است نه در آنچه به زور جنجال های تبلیغاتی حاصل می شود. به عقیده او مردم خوب می توانند خدمتگزاران واقعی خود را تشخیص دهند و در شرایط مناسب ارج نهند. استراتژی کلی مصدق در امر رهبری در اتکای بی واسطه و ارتباط نزدیک و صادقانه با مردم نهفته بود...

او به ضرورت درک و برداشت دقیق از وضع جغرافیای سیاسی ایران و فرهنگ آن آگاهی کامل داشت و حفظ منافع واقعی ملت، فکر ثابت او بشمار می رفت و راه دستیابی به آنرا حاصل بحث و گفتگوی آزاد و عاری از غرض می دانست.

ناسیونالیسم دموکراتیک ایران از هیچ اسطوره و نمادی توانمند تر از مصدق برخوردار نیست. اگر چه مصدق در دو جبهه گسترده داخلی و خارجی جنگید، هرگز از دایره قانون تجاوز ننمود و در دیدگاه او هیچ قانونی بالاتر از اراده ملت نبود و هرگز قرار و مدارهای گمراه کننده دیکتاتوری را قانون تلقی نمی کرد...

کردارهای مصدق در سیاست خارجی گرداگرد محوری قرار داشت که روند رهایی جامعه ایرانی از هر نوع سلطه شکل می گرفت و رقم زن تاریخ مبارزات ضد استعماری ایران از آن زیر عنوان موازنه منفی سخن به میان می آورد. مصدق نام آور ترین پیکارگر استقلال و درهم ریزنده بساط استعمار کهن خط جدیدی را ترسیم کرد که برای بسیاری از سیاستگران نامفهوم، مبهم، خیالی و غیر عملی جلوه می کرد. آنها که مبارزه را در چهارچوب وابستگی ها از قطبی به قطب دیگر تشخیص داده بودند و یا به نوعی هماهنگی و همگامی با بیگانگان رضا می دادند و در چنبر زد و بند ها به حل دشواری ها می پرداختند، هیچگاه، هیچگاه باور نداشتند که منت خود کانون پر جوش و خروش همه دگرگونی ها و

سازندگی‌ها است و دست‌آویختن به ذخیره‌های آشنش‌دنی فرهنگی آن می‌تواند بسیاری از ناممکن‌ها را ممکن سازد. مصدق در سالهایی که ایران به سختی در پنجه استعمار و استبداد و ارتجاع گرفتار بود، راهگشای آینده شد و برای تمامی آرمانخواهان پس از خود، نظم ارزشی جاودانه‌ای بدست داد...

اینک صدای آواز ریشه‌های کهن، از درون سینه گسترده زمین، از راههای دور، از قله‌های بلند و دشتهای باز می‌گذرد و چونان تپش پنهان قلب ستاره، به ما می‌رسد، نگران و دل‌گرفته. صدای آواز دیار دور فراموشی، از خلال کشتزارهای رنج، وزان بر خوشه‌های اندوده، صدایی که چون آب از سنگ، از صمیم پیر ما بر می‌جهد، در تار و پود شب و روز می‌دود، صدای پیر ما که در بستر ضمیر یک، یک، ما خفته است...

ستاره راهنمای ما اکنون در خلوت خاک است، او به رنگ روشنائی و راستی، به رنگ ارغوانی طلوع و غروب و به سپیدی نیم‌روز است...

دموکراسی در ایران پا نگرفت زیرا دموکراسی یک فرا یافت مجرد نیست، فرهنگی است پرورشی و سازمانی، یک نظام اجتماعی، ره‌آورد یک جهان‌بینی و یک حالت ذهنی، شناسایی است و انضباط و پاداش و پادافره.

این‌ها را در صد سال پیکار جز در دو سال و سه ماه و هجده روز زمامداری مصدق و نخستین ماههای پس از انقلاب لمس نکردیم، باین همه دستهایمان چندان تهی نیست، ما در جهانی بسر می‌بریم که دیگر کمتر پذیرای عوام فریبان و دیکتاتورها است و پیروزی مردم سالاری را در سرزمین‌هایی که هرگز کانون فرهنگی چنین بارور، نبودند می‌بینیم.

می‌دانم پیمودن این راه، پر بلا و در ضمن پر شور و اشتیاق است ولی بهر حال طریقی است که در پرتو رشد و گسترش آگاهی و تجربه و دانش مردم بر آنچه بوده و هست، طی می‌شود.

برای گشودن یک فضای سیاسی بسته دو شرط لازم است، یک رهبری سازش‌ناپذیر و پر قدرت که بتواند از عهده پیکاری پیچیده و پر فراز و نشیب و حساس برآید و دیگر استراتژی پیش‌بینی شده و روشن.

باید سازمان‌های سیاسی در ضرورت یک فرآیند سنجیده همداستان گردند و به هم اعتماد نمایند...

وجود اشتراک دیدگاه‌ها را نباید دست‌کم گرفت. باید آنها را بازشناخت و بر بعدهایی که دارد پای فشرد و با مدارای فرهنگی و سیاسی به بحث و گفتگو نشست و از برخورد عقاید و آرا سود جست. باید به ایران اندیشید که زمانه سخت هراسناک، حساس و در گذر است. گذار از این دوران پر خطر بار دیگر همبستگی همگانی را به گونه ضرورتی تاریخی جلوی روی ما قرار می‌دهد...

از زبان سخنسرای پارس به گفتارم پایان می‌دهم "حرم در پیش است و حرامی در پس، اگر رفتی بروی و اگر خفتی مردی".

احمد آباد - ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۴

اشعاری از پروانه فروهر

"به یارب، یارب شب زنده داران"

این شعر را پروانه در دوران دانشجویی سروده و در تظاهرات ۱۶ آذر ۱۳۳۹، روز دانشجوی، خوانده است. در جنبش دانشجویی سالهای ۳۹ - ۴۰، در میان دانشجویان زمزمه می شد.

به امید دل امیدواران	به یا رب یارب شب زنده داران
به اندوه و سرشک بی پناهان	به پیشانی پاک صبحگاهان
به نقش مانده در دل آرزوها	به فریاد شکسته در گلوها
به گل‌های خزان نادیده چیده	به اشک مادران داغدیده
به چشم بی فروغ و زردی چهر	به معبدهای گردآلوده مهر
به شور عاشقی‌ها، شوق فردا	به ابر آسمانها موج دریا
به خون خفته "شهید" جاودانش	به "پیر" دیر و "یار" مهربانش

به راه ما به آزادی در ایران

به نامردی به جانها مان ستیزند	اگر از سینه هامان خون بریزد
ز شهد زندگی کامی نگیرد	در این ره گر هزار از ما بمیرد
که نامردیم اگر پیمان گسستیم	به راه دوستان هستیم هستیم

که راه بازگشتش نیست امروز	رهی در پیش ما گسترده دیروز
رهی رنگین به خون "شیر مردان"!	رهی با داغ خون، با ناله ای سرد

که جغد شوم هر دم می زند پر	در این ویرانه آباد غم آور
دلیران دست‌ها در بند بسته	پلیدان جای نیکان برنشسته
به خون زنگ دل از غم‌ها زداییم	ره تاریک را دامن گشاییم
سرود زندگی از نو بگوییم!	مزار دوستان با خون بشوییم

پروانه.

"می آید"

از فراز خیزابه های خون
بی تشویش بود و نبود جان،
از درون گردباد زمان

می آید

پیمان کرده

پیوند زده

پیکار کرده و دشنه در پشت

که خود پیک و پیامید
شایسته نامید
آی چه والایید شما
بازوان بگشایید

نه پاره تن میهن، تمامی ایران زمین
در آغوشتان باشد

می شناسم

شمایان را به بوی شمایان
می شناسم، به عطر پیمانهایتان که وفا بوده
و وفا هست

فردا می بینم شما را

نه در سایه ی پرچم های سه رنگتان
نه در صف بی پایانتان
که در گریز دشمن و هراس آن چشمان
که ارزیابی تان می کند

و می اندیشم چه خواهد شد اگر

بار دیگر بپا خیزید

و برافرازید، پرچم های پیروزی را

یکبار دیگر ...

جمعه ۱۳ شهریور ۶۸

در زیر این بلند

در زیر این بلند
 این گنبد کبود
 ما مردمان،
 با دست های زخمی و خون آلود
 نقشی کشیده ایم
 هم رنگ آفتاب
 همزاد زندگی
 در زیر این بلند
 ما کاکل سیوش و سهراب بوده ایم.

۱۱ خرداد ۱۳۷۰

ناخدای پیر.

به دکتر غلامحسین صدیقی

آی ... ناخدا
 برخیز
 هان، نه وقت جدایی و رفتن است
 ما سالکان راه
 بی شروه های تو
 در این کبود سرد
 در این خروش مرگ
 کشتی به خون نشسته و توفان گشوده کام
 باید کجا رویم؟
 در پرده های مه
 مرغان پرگشاده و توفان گشوده کام
 اینک نه وقت جدایی و رفتن است
 فریاد کن
 ما را به مهر بار دگر، ناخدای پیر
 بر اسب های وحشی توفان نهیب زن
 و بادبان سرخ برافراز

دریا کبود و کف آلود
 بر اوج می زند
 فانوس راه شو
 ای شب شکن، خردمند پیر من
 من نیستن برای تو باور نمی کنم
 بنمای رخ
 بگشای لب

۱۶ خرداد ۱۳۷۰

به آفتاب بگو

به آفتاب بگو
 سرزمین من تاریک
 کرم نماید و با نیزه های رنگینش
 مرا و خانه خاموش و تیره ام را باز
 به نور عشق و باران شرر
 برتابد!

۱۳۷۰

"آی، دریا دلان کجایید، هان"

گر چه
 پایمان زخمی دویدن ها ست
 می شناسم ترا، ترا ای دوست
 از تبار بزرگ دریا ها
 هم صدای عظمت طوفان
 در دل بی هراس صحرا ها

دستهای تفنگ را ماند
 گامهای طنین حرمت خاک
 چشمهای حماسه ی ایران
 سروها قامت ترا مانند
 تو بزرگی، بزرگ چون خورشید

آخرین معبد قرار منی
 با تو بوی غم قبیله ی ماست
 هان دلاور تو از تبار منی

بوی گرگ و شغال در دست است
 جنگل زخم دیده را دریاب
 وین غباری که می رسد از راه
 از هجوم پلشت رهن هاست

قله ی آفتاب بر سر خاک
 سرخ و آتش گرفته می سوزد
 عطش خاک تشنه ی این بوم
 شم بر موج آب می دوزد

آی آی از تبار دریا ها
 عطش خاک تشنه را دریاب
 ببری ابر پر طراوت عشق
 خاک ما را بمیهمانی آب

بوی باروت، بوی خون و تبر
 جنگل خسته را می آزارد
 گله ی بدشگون خفاشان
 پاس خورشید را نمی دارد
 دشنه در پشت خویشتن دارد

دزد این آفتاب زاینده
 با تو می گویم این سخن، ای دوست
 پاسدار بزرگ آینده

گاه خفتن به زیر بالین نه
 تیغ را بی نیام آماده
 سایه ها را به احتیاط نگر
 در خم بوی ناک هر جاده

در هجوم حرامیان پلید
 ساحت عشق را نگهبان باش
 تکیه بر نیزه، پنجه بر شمشیر

پاسدار حریم ایمان باش
 بر سر قاتلان سبزه و گل
 هوس قتل عام جنگل هاست
 غرش موجها سراسیمه
 بوی طوفانی خطر پیداست
 آئی، دریا دلان کجایید، هان
 تهر کینه غرقه در خون است
 اسب سم می زند ببوی خطر
 جاده از خون عشق گلگون است
 برق شمشیر تان به گاه نبرد
 باید از خون اهرمن رنگین
 آسمان باز تا نظاره کند
 غیرت وارثان روی زمین!

پروانه.



آخرین گفتگوی تلویزیونی پروانه و داریوش فروهر

قانون اساسی ایران باید بر پایه جدایی دین از دولت باشد

داریوش فروهر: باید قانون اساسی دیگری را طلب کرد.

پروانه فروهر: امید که بتوانیم!

ما خودمان را مسؤول می دانیم... به همین دلیل می کوشیم شاید وضع بهتری پدید آوریم

داریوش فروهر: ... وظیفه ملی هر فرزند این سرزمین خدایی تلاش برای برچیدن بساط یک‌ه تازی سردمداران جمهوری اسلامی و برقراری مردمسالاری به عنوان تنها شیوه درست کشور داری. این روزها باز تب یک نمایش انتخاباتی [اشاره به انتخابات شورای شهر] را سردمداران جمهوری اسلامی می کوشند بالا ببرند. یکی از ترفندهای یک‌ه تازان بر کرسی قدرت نشسته در ایران این است که هر از چندگاهی یک نمایش انتخاباتی برپا کنند و ظاهر آراسته به فرمانروایی خود بدهند. برای پدید آوردن فضای سیاسی باز، برای اِمنی قضایی در ایران به زنجیر کشیده شده، پیش شرطهایی عنوان شد، به ویژه از سوی سازمانهای سیاسی که اکنون گرد هم آمده اند و اتحاد احزاب و نیروهای ملی را ساخته اند، تا بشود به گزینش ملی معنی درست کلمه انجام شود. با افسوس از هنگامی که این پیش شرط ها طرح گردید سردمداران جمهوری اسلامی نه تنها کوچکترین عقب نشینی نداشتند، نه تنها از فشار ستمگرانۀ خودشان بر مردم بی پناه نکاهیدند بلکه هر روز بیشتر مردم را در تنگنا قرار دادند و روند سرکوبگری را گسترش داده اند. در همین چند ماهه که باید خودشان را آماده برای انجام نمایش انتخابات دیگری می کردند. خیزش خود جوش مردم کرمانشاه را آن چنان وحشیانه سرکوب کردند. هنوز چند صد تن از مردم آن سامان در زندان وزیر شکنجه هستند. کارکنان و کارگران صنعت نفت را که یک گردهم آیی اعتراض آمیز داشتند با تهاجم گماشتگان امنیتی و نیروهای ضد شورش رو به رو شدند، آنها هم چند صد تن شان به زندان افتادند. گفته می شود که تاکنون زیر شکنجه دو تن از آنها کشته شدند و در موضوع اعتراض نویسندگان، پس از نوشتن آن نامه ۱۳۴ امضاء که خواستار نخستین حق خودشان برای داشتن یک تشکل حرفه ای بودند. با چه توطئه هایی رو به رو شدند. دستگیر شدند زیر فشار قرار گرفتند، یکی از کوشندگان، فرج سرکوهی با یکی از توطئه آمیزترین و وقیحانه ترین بازیگری های وزارت اطلاعات و امنیت کشور رو به رو شد که خوشبختانه در سراسر جهان ملت‌ها به این نوع کردارها اعتراض هایی به عمل آوردند. اما همان طور که گفتم جمهوری اسلامی، سردمداران جمهوری اسلامی به جای عقب نشینی و پدید آوردن یک جوی که بشود در آن انتخابات درستی انجام شود، روز به روز بر فشار خودشان افزوده اند. در چنین وضعی به هیچ وجه نباید فریب خورد به هیچ وجه نباید قهر سنگین مردم را نسبت به این سامان یک‌ه تازانۀ ضد ایرانی کم کرد. بل که باید کوشید که این قهر سنگین اما

خاموش به یک پرخاش و خروش همگانی بدل شود و دشمن را دشمنی که همه چیز ایران را به بازی گرفته را باز پس زد. من امیدوارم که در ماه هایی که به انجام این نمایش داریم ایرانیان چه در درون کشور چه آنها که از میهن به دور مانده اند با همه توان بکوشند که جمهوری اسلامی به پس نشینی وادار شود. بخواهند که در ایران یک گزینش ملی انجام گیرد. وقتی می گویم گزینش ملی برای این است که جمهوری اسلامی و قانون اسلامی جمهوری اسلامی پس از ۱۸ سال آزمون و فراز و نشیب به کلی در دیدگاه ملت ایران طرد شده است. قانون اساسی بی است پر نقص، قانون اساسی بی است که پاره ای از فصل ها و اصل های آن رشد سرطانی کرده اند و حقوق ملت را بکلی پایمال کرده اند. پس باید قانون اساسی دیگری را طلب کرد. قانون اساسی بی که در بر دارنده حقوق ملت باشد قانون اساسی بی که حیثیت ذاتی بشر را آنچنان که در جهان شناخته شده است پاس بدارد. خلاصه کلام این که در جهان امروز در آمیختن دین و دولت بدترین قانون هاست. نارسا ترین قانون ها را پدید می آورد. قانون اساسی تازه ایران باید بر پایه جدایی دین از دولت باشد و این قانون اساسی را یک هیأت برگزیده مردم بایستی تهیه و تدوین کنند و سپس به همه پرسى بگذارند. من به ویژه از ایرانیان دور از میهن طلب می کنم که آرام ننشینید. بیش از این در اندیشه میهن زنجیر شده خود باشند. در یاد بیاورند که به هرحال در فضای سیاسی بازی به سر می برند به هرحال می توانند گردهم آیی داشته باشند، می توانند کردارهای سیاسی خوبی بر ضد جمهوری اسلامی داشته باشند همه نمایندگان جمهوری اسلامی از سفارت گرفته تا کنسولگری را زیر فشار بگذارند و حقوق ملت ایران را طلب کنند ...

پروانه فروهر

خبرنگار: الان ولی شما هنوز هم مشغول فعالیت هستید، من راجع به کار و برنامه های شما می شنوم در خارج لطفاً بفرمایید که مشغول چه کارهایی هستید؟ و چرا و برای چه فعالیت می کنید؟ پروانه فروهر: برای آن که بر آنچه که بر سر مردم ایران آمده، بتوانیم به گونه ای بهبودی در آن ایجاد بکنیم، زیرا ما هدفمان این بود که مردم به آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی برسند، متأسفانه آن چه که الان اصلاً پیدا نیست عدالت اجتماعی ست، چون فاصله بین مردم بسیار زیادتر از گذشته شده. امروز یک گروه هستند که از سیری نمی دانند که چه بکنند و گروه عظیمی دچار گرسنگی مفرط! و ما خودمان را مسؤول می دانیم. به همین دلیل می کوشیم شاید وضع بهتری پدید بیاوریم و امید که بتوانیم.

خبرنگار: شما اشاره کردید که جوانها دارند ناامید می شوند، این چگونه است؟

پروانه فروهر: جوانها برای این که دل بستند به آمدن آقای خاتمی و باور کردند که آقای خاتمی تافته جدا بافته ایست، در حالی که در این سیستم نابسامان حتی اگر تافته جدا بافته ای هم بود از ایشان کاری ساخته نبود. چه برسد به اینکه به هر صورت تربیت شده در این سیستم و نظام است، تمام کل این دستگاه را که ما نسبت به آن ایراد داریم او قبول دارد. به همین دلیل جوانان که نمی دانستند، با آن شور و هیجان رفتند و رأی دادند. هر روز، عقب نشینی تازه از

سوی آقای خاتمی، آنها را بی تردید دچار یأس و سرخوردگی می کند، کاری که ما خیلی تلاش کردیم شاید به اینجا نیانجامد.

خبرنگار: آیا شما خودتان امیدواری بیشتری نسبت به ایشان داشتید؟

پروانه فروهر: نه، نه، نه ولی به هر صورت این که آقای خاتمی آدمی است دارای یک پرنسیپ هایی که بسیاری از اینها ندارند و داعیه هایی هنوز دارد و اینها حرف هایی ست که مردم باور کرده اند. ما می گفتیم در این چهارچوب کاری نمی شود کرد، ما می گفتیم یک تغییر اساسی و بنیادی باید داده شود ولی جوانها و زنها بیشتر و مردم راه آسان را انتخاب کردند. رفتند در انتخابات شرکت کردند. قهر بزرگشان را شکستند و با آمدن آقای خاتمی به عقب انداختند آن چه را که ما در راستایش بسیار تلاشی کرده بودیم!

خبرنگار: زنها در انقلاب اسلامی، آنروزها چه نقشی بازی می کردند؟

پروانه فروهر: زنها هم مثل مردها، همان نقشی را ایفاء می کردند. که مردها ایفاء می کردند با توجه به اینکه زنها محدودیت های بیشتری داشتند و دین می توانست دستاویزی باشد برای این که آن محدودیت ها بشکند. حضور پیدا کردند در صحنه های مختلف و اگر با زنها درست رفتار می شد، می توانستند زندگی بهتری و فرهنگ بهتری و به هرصورت اعتبار زیادتری در جامعه داشته باشند، خودشان، زنان، این تلاش را کردند و در حال بدست آوردنش هستند ولی آنها [رژیم] سرکوبشان کردند.

خبرنگار: زنان به طور غریزی احساس نمی کردند که ممکن است [انقلاب] به ضررشان تمام شود؟

پروانه فروهر: متأسفانه نه، آنقدر آنچه که بر سرشان آمده بود تلخ و ناگوار بود که منطقی کسی نمی اندیشید که اگر می اندیشیدیم جز این بود.

خبرنگار: چند وقت بعد و کی به این نتیجه رسیدید که انقلاب به کج رفته و به ضرر مردم و شماهاست چند سال بعد؟

پروانه فروهر: من عضو یک حزب هستم، حق ندارم اندیشه خصوصی خودم را بیان کنم. ولی متأسفانه خیلی زود، جلوی هم ایستادم، من اولین مقاله ای را که در روزنامه جبهه ملی نوشتم این بود که "انقلاب را داغ ارتجاع نزنید" در برخورد با مسئله زنان بود که متأسفانه آن وقت شیفتگی چنان بود که حتی در بین دوستان خودمان با موافقت رو به رو نشدم. خبرنگار: زنها دیگر کی فهمیدند، شما که خوب به عنوان یک شخصیت سیاسی خیلی سریع اقدام کردید، دیگران کی به این انحراف پی بردند؟

پروانه فروهر: نمی شود گفت هنوز کاملاً فهمیده اند، این یک پیشینه می خواهد، متأسفانه نمی شود گفت، به همین دلیل بایستی که متأسف بود و گاه حتی گریست، برای آن همه شور آن همه هیجان، آن همه امید که آمدند با آنها چه کردند، ... به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده خویش را! (پروانه فروهر این جمله را با بغض و اشک بیان می کند)...

برخی تلاش می کنند که قضیه را دور بزنند با همین ابزارهای حکومت وارد جنگ با حکومت شوند. من از آن دسته هستم که فکر می کنم رو در رو بایستی همه چیز را گفت ولی

آنها برخی با استفاده از همین ابزارها به جنگ حکومت می روند. حتی در بین خود کسانی که به هر صورت جایگاهی در دولت و حکومت دارند. یعنی برخوردار هستند از پشتیبانی هایی. حتی در بین اینها می توان کسانی را پیدا کرد که سعی می کنند به نوعی زنان را آگاه کنند و این کار بزرگی ست، من قدر می دانم ضمن اینکه کافی نمی دانم.

خبرنگار: مثلاً به عنوان نام می توانید از این زنان نام ببرید؟

پروانه فروهر: بله، مثلاً خانم مهرانگیز کار که دارند در راستای مسائل حقوقی کار می کنند. خانمی ست قابل احترام، خانم شیرین عبادی خانمی ست قابل احترام، حتی خانم رفسنجانی و خانم شرکت (با خنده) که صد در صد رو در روی من قرار گرفته اند من احترام می گذارم به ایشان، به دلیل این که به هر صورت یک نیم قدم هایی در راستای بالا رفتن درک و شعور زنها برمی دارند. من به ایران فکر می کنم به آینده ایران فکر می کنم به همین دلیل از خودم بیرون می آیم.

خبرنگار: شما از لحاظ سیاسی و عاطفی زوج بسیار خوب و جوری هستید و خیلی به هم می خورید همانطوری که دکتر مصدق هم گفته بود. و زناشویی زیبای سیاسی و انسانی عاطفی یی دارید.

پروانه فروهر: دکتر مصدق هم پس از ازدواج ما، در نامه ای که برای شاد باش به ما نوشتند تذکر دادند که خداوند نجار نیست ولی در و تخته را بهم جور می کند. و این واژه همه عمر باعث سربلندی من است. که واقعاً ما ازدواج مان علاوه بر اینکه عاشقانه بود یک ازدواج سیاسی هم بوده و خدا را شکر که توانسته ایم که نگهداریش کنیم.

سایت فروهرها



http://www.forouharha.com/nav/index/article_82.shtml

سروده های زنده یاد پروانه فروهر

هزار سال

اینک هزار سال

از داستان دوستی ما گذشته است

در این درازنای
ما کام را به گفتن حلوا فریفتیم
و در خرابه ای که به جز آفتاب و فقر
گنجینه ای نداشت
در جستجوی گنج نهان بودیم.
ما رایت بلند تخیل را بر بام این سرای تهی بر فراشتیم
و عطر دل آویز عشق را
در لابلای حافظه و جامه داشتیم.

سالروز ازدواج

ما مردمان

در زیر این بلند
این گنبد کبود
ما مردمان ،
با دست های زخمی و خون آلود
نقشی کشیده ایم
همرنگ آفتاب
همزاد زندگی
در زیر این بلند
ما کاکل سیاوش و سهراب بوده ایم

کنار این همه ویران

کنار این همه ویران
برای این همه درد
نمی شود که پریشان نبود و گریه نکرد.
صدای فاجعه می آید
به خون نشستن زمین
ز عشق چه پرسى
که قهرمانان در مسلخ اند و جمله اسیر
بیا به یاد عزیزش کنار هم بنشینیم
و با صدا به بلندای آسمان
به سرخی سپیده دمان
نام بزرگش را فریاد کنیم
نام آن خورشید به خون تپیده، آن نخل بارور، آن پیر خرد
نمی شود که پریشان نبود و گریه نکرد.
چهار اردیبهشت دهه هفتاد



در من

در من صدای زلزله می آید
 در من صدای صاعقه ی سرخ انفجار
 در من صدای سایش دندانهای مرگ
 در من هراس قطع نفسهای آخرین
 در من گسسته است
 تار از توان و پود
 در من ستاره ای به زمین میکشد مرا
 من لحظه های مرگ مدامم
 با نبض کند،
 ساعت دیدار مرگ از درون مغز من آواز می دهد
 رفتن گریز نیست
 از ماندنم چه سود،
 بی سربلندی و غرور

۲ اردیبهشت ۱۳۷۰



فریاد

نگاه کن
گیاه وار برهنه ام
نگاه کن
هیچ کجای تنم روئیدنی نیست
مگر ، فریادم .

دهه ۷۰

در من چه وعده هاست

در من چه وعده هاست
یک روز بی گمان
این ذره ذره گرمی خاموش وار ما
سر می زند زجایی و خورشید می شود
غم از تو دور
ای باور همیشه به جانم نشسته خوش
در من چه وعده هاست
لب های پر غزل
دستان پر عمل
سرزنده و ستیزگر و مست و بی قرار
اینک که آمدید
آغاز می کنید
پیکار تازه را
آواز می دهید
فریاد دیدگاه
در من چه وعده هاست
یک روز بی گمان ...
۱۵ شهریور ۱۳۶۹



همچون نهال

همچون نهال از توفان نهراسیم
در تهاجم باد
جانهایمان ، سر پناهمان باد
در این خزان نکبت
من شکفتن را می شنوم ،
همزاد عصیان
سحر به شکار ستاره ها خواهیم رفت
تنهای تنها
تا همه ستاره هایی را که به تاریکی کشیدند
به سرزمینمان برگردانم

۱۳۶۶

با چشمهای رویا می بینم

می بینم ،
با چشمهای رویا می بینم،
در بستر سینه البرز
ریشه های جوان از درون سنگ زبانه می کشند
ستیز زیستن جاری می شود
و شتاب بودن درنگ را نمی داند
و بار دیگر
بوی دلپذیر زندگی
بوی جوانه و رستن
تمامی این زمین سوخته را در خود می بلعد
خرداد ۱۳۶۵



شاید یک روز

یک روز
شاید، یک روز
که آفتاب گیسوی نقره ای دماند پیر را نوازش می کند
در یک غریو تندر بارانی
در یک نسیم نوازشگر بهار
یک روز
شاید همراه پرواز پرستوی عاشقی
واژه ی لبخند، به سرزمین سوخته ی من باز گردد
امید، کوبه ی در را بفشارد
و سپیدی، جای تمامی این سیاهی ها را پر کند
آن روز بر مردگان نیز
سیاه نخواهم پوشید
حتی بر عزیزترینشان



۱۹ آبان ۱۳۷۷

واپسین سخنرانی پروانه فروهر در چهل و چهارمین سال شهادت دکتر حسین فاطمی

مردی چو برق حادثه برخاست.

آنگاه که انسانی به بهای زندگی خویش، حقیقت زمان را واقعیت بخشید، دیگر مرگ سرچشمه عدم نیست. جویباری است که در دیگران جریان می یابد. انسانی از این دست بستر سیلاب مرگ و زندگی است و دیگر بازی چرخ را آسان بر او دست نیست.

مرگ او را جهان بر نمی تابد و رهائی کشنده او از نفرت و بدنامی، محال است. آنکه چنین مرد مردستانی را بکشد، دیو مرگ را چون جرثومه ای گسلنده و پاشنده در خود پناه داده است. غروب این خورشید، تکوین آفتاب دیگری است که تباه کننده تاریکی است.

او آن سیاوش، به خویشتن خویش وفادار ماند و از سرداران و سالاران سپاه راستان شد. چهل و چهار سال پیش، در تاریک روشن پگاه چنین روزی، نوزدهم آبان ماه، بر دکتر حسین فاطمی، در میدان تیر لشکر دو زرهی، با تنی تب آلود و خسته از درازای بیماری و سری افراشته از آرمانخواهی و وفاداری و دلی پر تب و تاب از آرزوهای به سنگلاخ کشیده شده، باران گلوله بارید. بی آنکه واپسین آرزوی او، دیدار مصدق، پیر طریقتش، برآورده شود.

بهنگام بدرود با دکتر شایگان و مهندس رضوی که در همان کریدور آسایشگاه لشکر دو زرهی زندانی بودند، در برابر گریه مهندس رضوی، او را یادآور گردید که مرگ امری گریزنا پذیر است، که باید با سر بلندی آن را به زانو درآورد و خود چنین کرد. دکتر فاطمی ستاره مستعجلی بود که در کمتر از سه سال زمامداری مصدق بزرگ، نخست به دستگیری او برگزیده شد و سپس از سوی مردم تهران به نمایندگی انتخاب گشت و سرانجام در پست وزارت امور خارجه، بالید و چنان صمیمانه در کنار پیشوای خود پیکار کرد که نماد ایستادگی و کوشش شناخته شد.

در برابر آنهمه ایثار و عشق سر تعظیم فرود می آوریم و سالروز شهادت او را دستاویزی برای بیان دغدغههای امروز.

یادش گرمی باد و خاطره اش آموزه ای برای زندگی همه کسانی که دل به آرمانی سپرده اند.

دغدغه امروز و فردای ایران.

هزاران سال از زندگی تلخ و شیرین ایران بزرگ ما میگذرد. در این درازنای تاریخ ناسپاس و سفله پرور، بیدادی که بر جان اهورائی این سرزمین و مردم آن رفته، مانند ندارد. و دریغ از این جماعت که بهترینش شمايید و ماییم. با هوسهای ناچیز و آرزوهای خرد. کسی را پروای وطن نیست و اگر هست، چنان اسیر خویشتن است و در

سود و سودای خود غرقه که موضوع ایران، این میهن شور بخت، در فرجام جای دارد.

ایران ما، در تاریخ جهان بشری، آن اندازه سهم و تأثیر سود بخش داشته که دنیای بی ایران برای آدمیان قابل تصور بلکه قابل تحمل نیست.

اما دنیایی که فرهنگ ایران در آن مجال رشد و حرکت نیابد، دنیایی که در آن، تمدن پر بار ایران، در کشمکش جاذبه های "انیران" مورد تهدید باشد با دنیایی که دیگر حضور ایران در آن احساس نشود، چه تفاوت دارد؟ تاریخ ما داستان تلاش پایان ناپذیری است که در پر آشوب ترین نقطه تلاقی قومهای جهان، قومهایی را با یک فرهنگ که مایه امتیاز او بوده است، وحدت و قوام بخشیده و ریشه بقی آن را در فراخنای جهان آینده استوار ساخته و از هر خطر ایمن داشته است. آفریننده این فرهنگ پر بار غیر از آنچه از دیر باز در اخلاق و جهانداری به دنیای باستانی آموخته، در قرون پیش، در زمینه حکمت، از طریق اسکولاستیک و مانویت، در زمینه دانش از طریق علوم اسلامی و عربی و در زمینه معماری از طریق نفوذ در شیوه های بیزانسی، دنیایی را مرهون خویش ساخته است.



بی تردید، جزر و مد این فرهنگ هم مثل تاریخ آفرینندگان آن فراز و نشیب پر ماجرای دارد. اگر، در روزگاران دور، یک چند سلطه ضحاک، مردم ادبار و اسکندر ویرانگر، آن را در ناحیه های غربی از رشد و حرکت باز می دارد، در سرزمینهای شرقی، اسطوره رستم و تلاش انسانی پارت و خراسان، دیگر بار، به آن مجال جلوه و ظهور می دهد. چنانکه در روزگاران نزدیک هم، اگر استبداد ترکها آن را یک چند در شهر های مرکزی به زنجیر می کشد، جوهر وجود آن در اگره هند و حتی در دیار خونگوار روم فرصت خود نمائی می یابد و بهر صورت هست در رشد و بقای خویش هرگز دچار توقف نمی گردد. اما آنچه درد انگیزتر است و بلا خیزتر، رویدادهای دو قرن اخیر می باشد.

کدام ایرانی است که تاریخ این دو قرن را بخواند و نسبت به کسانی که تحمل کنندگان خفت بار این خواریها و رسوائیها بوده اند، احساس خشم و ناخرسندی نکند؟ و چه بار سهمگین از مرارت و دلتنگی بر جانهایمان، یکی پس از دیگری، نشانند و اینک نیز، پس از صد سال که بویه آزادی را افتان و خیزان در سر می پروریم و به گونه نخستین ملت در این سوی جهان که شرقش می خوانند، علم آزادی و قانون خواهی را برافراشتیم، در برابر سلطه بیگانه قامت افراختیم و در دیوار حصین استعمار، با ضربه های محکم ایمان، شکافی عظیم پدیدار نمودیم و ورق پاره هایی را که بعنوان قرارداد بر زندگی ملی ما تحمیل کرده بودند، به طوفان بلا سپردیم و بر فراز بلندترین قله تاریخ آزادی را رقم زدیم.

پس از آن توطئه شوم و همدستی استعمارگران و استبدادیان، بیست و پنج سال از پاننشستیم و بر در و دیوار زندانها و سیاه چالها، نام مصدق را که شناسنامه ماست با ناخن و سر پنجه های خونینمان حک کردیم و در زیر بار تلخ ترین دغدغه های زندگی خصوصی، کوله بار آرمان بزرگمان را ازدوش نهادیم. و در نخستین فرصت جان های پر شورمان در رودخانه عظیم همبستگی، سنگلاخ ها را پشت سر نهادیم بدان امید که صبحی راستین در پیش است و هر چه ناسره و نازیباست، در درخشش تیغه های آفتابش آب می شود.

ما را یک خفت تاریخی به انقلاب کشاند. ناگهان و نه ناگهان که در پی دو تجربه بزرگ خیزش مشروطه و جنبش ملی کردن صنعت نفت که به شکست انجامید، بانگ رسائی در تاریخ پیچید که از سینه مردم رنج دیده ایران برخاست.

مردمی که طعم تلخ استعمار و استبداد وابسته به آن را چشیده بودند، چنان خروشیدند که تومار تخت و بخت دژخیم را در نوردید. برآستی انقلاب قامت بر افراشته ملتی بود در برابر ستم. ولی دریغ، هنوز دسته دسته جوانهای پر شور با سرهای افراشته و دلهای پر امید، از دیارهای غربت، از راه می رسیدند و بر خاک میهن بوسه می زدند بدین امید که توانائیهایشان در ساماندهی یاری رساند و ویرانیها و نابهنجاریها را بزدايند که نفیر شرربار یکه

تازي فراگیر در آسمان ایران به صدا در آمد و نخستین قربانیان آن، همان شور بختانی بودند که خوش باورانه پله‌های پشت سر را شکسته و مخلصانه آنچه در بساط داشتند، تقدیم انقلاب کردند.

امروز آنها یا سر در گریبان نومیدی و پشیمانی، هر روز، از دالان تنگ و تاریک تلاش معاش می‌گذرند و در کلاف دام‌های روزمره دست و پا می‌زنند که زیستن، عمر را جویدن و دور ریختن شده و یا در زیر و بم سال‌های پر تلاطم، جان باخته‌اند.

از آنهمه شوریدگی، بالندگی، بی‌وزنی و پرواز، امروز، رنگ‌های پریده، سر و روهای آشفته، ژنده و نومید و یا در دود و دم اعتیاد، تن به فراموشی سپرده، بر جایند.

اینست نتیجهٔ آن رستاخیز بزرگ ملی: گرسنگی بیداد می‌کند، فقر مردم را به دریوزگی کشانیده و عزت نفس نوپدید را سرکوب کرده است.

تباهی چون خوره به جان مردم پاک‌باخته، شریف، چشم و دل سیر ما افتاده است. روزی نیست در گوشه‌ای از این گاهوارهٔ تمدن بشری، پدری فرزندان خود را، مردی همسر خویش را گوش تا گوش سر نبریده و خود سر به بیابان نهد و یا تن به آتش نسپارد.

اصلی‌ترین نیروی پدید آورندهٔ اقتصاد شکوفان و رشد‌یابنده، نیروی جوان پر تحرک، جسور و صاحب ابتکار است.

با چنین مردمی درد زده، گرسنه، نومید و ناایمن، چگونه می‌توان از فضای ظلمانی واپس ماندگی و ورشکستگی بیرون آمد؟



اخلاق و اندیشه جز در هوای آزاد رشد نمی‌کند و هراس از گناه اگر آزادی را به بند بکشاند، هرگز به معنای آن نیست که گناه از صحنهٔ حیات زدوده شده است. بلکه گناه به پستوها خزیده و گسترهٔ وسیع‌تری یافته است. و امروز، در ایران، این بستر پرورش پندار و گفتار و کردار نیک، چه تباهی‌ها که موج می‌زند!

گرچه باور نداشتیم از ساختار سیاسی آشفته چند قطبی حکومت، با همهٔ شعارها و واژه‌های دلنشین و دور نمایی که در پی آنها رسم می‌گشت، کار کارستانی برآید، ایمنی به جامعه باز گردد و نابهنجاری‌ها راه سامان‌پذیری پیش گیرد، ولی به حکم آئین ملت‌گرایی که بدان سر سپرده ایم و تا مباد گزندی بر خوشبینی جوانان وارد آوریم، شکیبائی پیشه کردیم و حتی نویده‌های شیرین را باز گفتیم و هشدارها را در الفاظی نرم‌گون یادآور گشتیم. ولی دریغ!

با آنکه بی‌تردید فضای سیاسی بازتر شده که بیشتر از سر ناگزیری سردمداران جمهوری اسلامی در برابر فشار همگانی بوده است، ولی ایمنی قضائی روز به روز بیشتر رخت از جامعه بر می‌کشد.

در کوي و برزن، زنان و مردان جوان، با بدترین رفتارها، به نهادهای منکرات برده میشوند. دستگیریها دنباله دارد. حصر غیر قانونی مراجع و روحانیان عالیقدر همچنان بر جاست. حتی به یک حزب یا نهاد صنفی سیاسی دگر اندیش، بویژه اگر پیشینه ملی داشته باشد، هیچ فرصتی تاکنون داده نشده و در روزنامه ها، با کاربرد واژگان دوراز انصاف و ادب اجتماعی، از دگراندیشان یاد می شود و بازار ژاژخائی و هرزه درائی همچنان گرم است.

حیثیت ذاتی انسان در جمهوری اسلامی اعتباری ندارد و با هر بهانه ای، نام و پیشینه شهروندان مورد تعدی قرار می گیرد و هیچ دستگاهی خود را پاسخگو نمی داند. هر حادثه ای، هر قدر حساس و شکننده، در زیر و بم واژگان تبلیغاتی رنگ می بازد. همین دو روز پیش، در نماز جمعه و بهنگام تشییع پیکرهای شهیدان نبرد میهنی، دو تن از چهره های شاخص کابینه که هر یک به دلایلی در میان مردم اعتباری یافته اند، مورد ضرب و شتم شماری عربده جوی سرسپرده، قرار گرفتند. اطلاعیه ای و نوشتاری چند و دیگر هیچ!

این نمایی تلخ درون میهن و اما در بیرون مرزهای استعمار ساخته، کار برد سیاست ترس خورده، ضعیف و خلاف سود و صلاح ملی دنباله دارد:

در افغانستان، این پاره تن ایران که ۲۰ سال است در خون و آتش و مرگ غرقه گشته، در بزنگاههایی که یاری بخردانه می توانست سر نوشت ساز باشد، آنقدر دست روی دست نهادیم، امروز به فردا افکنسیم تا فرصتهای طلایی یکی پس از دیگری از کف رفت.

و امروز که این آشوبگران راهی شده بیگانه بر کوي و برزن آن چیره شده اند و جای جای آن را به مسلخ جوانان و دلاوران افغانی بدل کرده اند، زنان و کودکان را به اسیری و بردگی می برند و سردمداران جمهوری اسلامی تنها دغدغه چند راننده و یا چند کارگزار کنسولگری را دارند.

در تاجیکستان، این خاستگاه نخستین سرایندگان زبان دری، پس از فروپاشی اتحاد جمهوریهای شوروی و دستیابی به استقلال، شوق همگرایی با دیگر ایرانیان، چنان اوج گرفت که حزبی به نام کورش بزرگ و سپس آریانای بزرگ بر پا گردید و اگر در دل ایران شهر دولت ملی و آشنا به نیازهای تاریخی این نیا خاک، سر رشته کار را به دست داشت، چه پیروزیهای بزرگی که بدست نمی آمد.

اما دریغ! سردمداران جمهوری اسلامی چنان در چنبره قشری گری فرو افتاده بودند که آن فرصت طلایی از میان رفت و دوباره دست نشاندگان روس بر کرسی قدرت نشستند. در غرب، کردان گرد در فراسوی مرزهای قراردادی، دستخوش باورهای نژادگرایانه ترک و عرب هستند و نسل کشی بیداد می کند و شگفتا دولتمردان جمهوری اسلامی نرد دوستی با حاکمان دژخوی بغداد و آنکارا می بازند. دولت جدید، زیر عنوان تنش زدائی، خانواده های شهیدان نبرد میهنی را با میزان چشمگیری دلار راهی زیارت حرم پیشوایان دینی می کند و با این دست آویز، با یک حساب سر انگشتی، قرار است سالانه ۱۵۰ میلیون دلار به اقتصاد ور شکسته این کشور استعمار ساخته کمک کند.

و اینها همه در حالی است که هنوز غرامت به ایران پرداخت نشده است و شمار بسیاری از فرزندان ما در سیاه چالهای بعثیان روزگار می گذرانند.

در اران که در پی توطئه ای، جمهوری آذربایجان نام گرفت و پس از استقلال، پیر و جوان برای زیارت سرزمین مادری تن به آب یخ زده ارس سپردند و در این سوی مرز قراردادی ناله ها از جدایی سر دادند، اکنون در پی سیاستهای نابخردانه سردمداران جمهوری اسلامی، جولانگاه نژادگرایان ترک شده است.

در دریای مازندران، سود و صلاح ملی نادیده گرفته شده است و در خلیج فارس، حاکمیت ملی دستخوش گفت و شنود سوداگران است.

در مورد سیاست تشنج زدایی در روابط خارجی، هنوز از دایرهٔ تعارفهای شیرین گامی بیرون نهاده اند و اگر قرار و مدارهایی گذاشته شده، پنهانی بوده و روشن نیست تا چه میزان سود و صلاح ملی مد نظر بوده است که نمونهٔ برملاء شدهٔ آن قرارداد توتال است که خلاف قانون اساسی و بگونهٔ چوب حراج زدن به ثروت همگانی می باشد.



در چنین فضای نامطمئن و آشفته ای، در حالی که مردم هر روز بیش از روز پیش نگران بهمن سهمگین ورشکستگی اقتصادی هستند و هیچ روزنهٔ آمیدی به فردای بهتر نمی یابند، جنگ قدرت میان طیفهای حاکم بالا گرفته و هر یک می کوشند تنور سرد و بی رمق انتخابات خبرگان رهبری را که هنری جز پایمال کردن حقوق و حیثیت ذاتی انسان را ندارد، با هر ترفندی گرم کنند و با هزینه تراشی سرسام آور به یک گروه اجتماعی کم شمار امتیاز ویژه ای دهند. گروهی که دیری است از مردم بریده و جز به نگهداشت سریر لرزان قدرت خودکامهٔ خویش نمی اندیشد.

حزب ما قاطع و روشن شرکت در انتخابات مجلس خبرگان رهبری را رد کرده و خوشبختانه اتحاد حزبه و نیروهای ملی ایران و شماری از شخصیتها ی سیاسی نیز هر گونه سهم گیری در این نمایش تکراری را منع نموده اند. ولی جا دارد همه ناسازواران با روند یک تازی آشکارا موضعگیری کنند. زیرا برآستی اینجا مرز بین حق و باطل است.

باید به خود آییم!

اندیشه بر سوگ نامه وطن و ضرورت دستیابی به رهیافتهای خردگرایانه و نیاز به مددگیری از همت و غیرت ملی چنان زمان بر ما تنگ کرده که فرصت پیش آمده را غنیمت شمارم و دست یاری بسوی همه، زن و مرد ایرانی، در درون و برون کشور دراز می کنم و با رگ رگم فریاد بر می آورم:

ایران روزگار تلخ و سختی را می گذراند.

مغاک تیره ای بر هستی ملی ما کام گشوده، تنهایش نگذاریم. توانهایمان را در هم آمیزیم. یکسر از خود رها شویم تا گهواره و گورمان، نیا خاک ور جاوندان، مردم بی مانندمان از ستم رها گردند.

چنین باد.

۱۹ آبان ماه ۱۳۷۷